

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

شماره

چهارم

تیر ماه

۱۳۱۳ شمسی

سال
پانزدهم

ژوئیه

۱۹۳۴ - مسیحی

پنجمین سال ۱۲۹۸ شمسی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

(رشحداصفهانی)

(دختر هاتف اصفهانی)

رشحه اصفهانی خاتمه شعرای نسوان و اعجوبه زمان خویش بوده و پس از وی در زمره زنان تا این زمان شاعری که از عهده کار سخن برآید دیده نمیشود. هاتف اصفهانی را پسری بوده صاحب نام در شاعری قوی مایه و دیوان وی در حدود شش هزار بیت در کتابخانه ارمغان موجود است. رشحه از صاحب در شعر و شاعری بسی بالاتر و والا تر است ولی در پرده بودن شهرت و پرا مانع شده و دیوان وی که بقول مؤلف تذکره (نقل مجلس) سه هزار بیت است در دست ما نیست و هرگاه در دست هیچکس نباشد جای بسی افسوس است که گنجینه از سخن و ادب که آخرین یادگار ادبی زنان کشور است از دست رفته است امید داریم این دیوان در خاندان هاتف که اکنون در (نطنز) زندگانی میکنند باقی باشد و هرگاه باقیست خیر بقای آن از طرف مردان دانشمند این خاندان که دوستان پیشینه و یاران مدرسه نگارنده اند بما برسد.

مؤلف تذکره (نقل مجلس) (۱) که تذکره ایست کوچک و در آن از آثار و احوال زنان شاعر در عصر فتحعلیشاه قاجار سخن میراند از (رشحه) باختصار نامی برده و مختصری از اشعار او را نقل کرده که ما اینک عین عبارات و اشعار را از آن تذکره بنقل میپردازیم. و چون محل اقامت هاتف در اواخر عمر کاشان بوده است صاحب تذکره هاتف و رشحه را کاشانی مینگارد.

(۱) مؤلف این تذکره شاهزاده محمود میرزا پسر فتحعلیشاهست و در نهادند تذکره را

پانجام رسانیده.

رشحه - اسمش یگم اصلش ازدیبار کاشان دختر هاتف کاشانی زوجه میرزا علی اکبر (نظیری) مادر میرزا احمد (کشته) از هر طرف نسبتش بشعرا میرسد و بشرافت سیادت نیز مشرف و با اعتقاد من طبعش از عفتی و لاله خواتون و مهتری و مهستی که بهتر و مهتر شعرای نسوانند و در این طایفه داد سخن داده اند خوب تراست در ادای مضمون قادر و ماهر است قصیده ها و غزلها گفته و بعلت بندگی خلف الصدق خود میرزا احمد (کشته) تخلص در درگاه همایون مأوایش باین درگاه و عرایس افکار خود را اغلب بنام من و نواب همایون زینت بخشید و بنام همشیره گرام ضیاء السلطنه (۱) گریز آرد دفتری باندازه سه هزار شعر دارد جمله را بچشم امان ملاحظه و این ابیات ازوست .

قصیده

فلک کینه کردوش با هنک جفا	نیم شب پای فرو هشت بکاشانه ما
گفتم از بهر چکار آمده گفت که جور	گفتم از بهر چه تفسیر بود گفت وفا
هر کجا نام زدانش همه افلاک حجاب	هر کجا ذکر بنامش همه آفاق حیا

ایضاً

ای ضیاء السلطنه ای بانوی گیتی مدار	ای ضیاء دولت شاهی ز رویت آشکار
هر کجا شخصت سپهر اندر سپهر آمد حیا	هر کجا ذات جهان اندر جهان آمد وقار
پیش خرگاه جلالت خرگاه افلاک پست	پیش خورشید جمالت چهره خورشید تار
خاکرا از نکته حلمش بتن باشد سکون	چرخرا از لطمه عزمش بسر باشد دوار
آنکه از وی یافت کاخ کفر و ذلت انهدام	آنکه از وی گشت کار ملک و ملت استوار

ایضاً

تو آن شهریاری که از آینه است	بر سر خویش خورشید معجز
چو از خون گردان و از گرد میدان	شود دشت دریا شود بحر چون بر
فلک گردد از نوك رحمت مشبك	زمین گردد از نعل رخست مجدر

ایضاً

ناج دولت نازخاک در گهش بر سر زدم	پشت پا بر ناج خاقان واقسر فیصر زدم
جستم از خاک درش خاصیت آب بقا	آتش غیرت بجان زمزم و کوثر زدم

(۱) ضیاء السلطنه - یکی از دختران فتح‌الیشاه قاجار و خواهر بطنی محمود میرزا مؤلف تذکره نقل

ایضاً

ای از لب تو بخون رخ لعل خضاب
چشم و دل من بیاد دندان و لب
وز خجالت دندانان گهر غرق در آب
این در خوشاب ریزد آن لعل مذاب

غزل

دامن قاتل بدست آمد دم بسمل مرا
دعوی خون یش از این کسی باشد از قاتل مرا

ایضاً

دردا که بود خاصیت این چشم ترم را
دل بستیم تازه بدام تو شد اکنون
کز گریه زروی تو به بندد نظرم را
کز سنک جفا ریخته بال و پریم را

ایضاً

آن بت گلچهره یارب بسته از سنبل نقاب
یا بافسون کرده پنهان در دل شب آفتاب

ایضاً

دل رفت و ز خون دیده ما را
پسداست بسرخ از آن علامت

ایضاً

ماهم اگر بقهر شد از لطف بازگشت
در ملک عشق خواجگی و بندگی کدام
شکر خدا که آه سحر چاره سازگشت
محمود بین چگونه غلام ایاز گشت
فرخنده هاتفیم بگوش این نوید گفت
کای رشحه شادزی که زمین قدوم شاه
یعنی ضیا که قهروی و لطف و عجم
و این بیان گذران آمد و آن دلنواز گشت

ایضاً

زدوری تو دو چشمم چورود جیحون است
شوم فدای تو احوال چشم تو چون است

غم نه گر خاکم بیاد از تندی خوی تورفت
گلشن خلدش شود جاگر نیا ساید دگر
غم از آن دارم که محروم از سرکوی تورفت
رشحه مسکین که محروم از سرکوی تورفت

میبلد از شوق دل در سینه ام گونی که باز
میکند از شوق رشحه حرزجان نعوید عمر
تیر دلدوزی بدل زایرو کمائی میرسد
سنک جوری کز جفای پاسبانی میرسد
جعد مشکیش مگر سوده بخاک پای شد
شاه محمود جهانبخش آنکه جسم مرده را
کزشمیش بر مشام بوی جانی میرسد
از دم جانبخش او روح روانی میرسد

بقید زلف تو آن دل که پای بند شود
 بلند نام تو در حسن شد خوشا روزی
 زهر مژگان کند صد رخنه در دل
 چو من کی باتو باشد عشق اغیار
 خراب از اوست شهر جان و دل بین
 جان و دل بیرون کس از دست تو مشگل میرد
 اضطرابم زیر تیغش نمی‌زییم کشتن است
 بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم
 فرستد مژده وصلی چو خو کردم بهجرانش
 همی ریزد بروی یکدگر دلهای مجروحان
 شب و روز من آن داند که دیده است
 ندارم عقل در کف ای خوشا دی
 نگه می‌کیدی و می‌بردیم عقل
 عیان روی گل و دامانه گلابین
 آمد هزار تیر تو بر جسم چاک چاک
 گریار یاورم بود از آسمان چهل بینم
 اشکم ز بیم هجر تو هر روز تا سمک
 باز شمر حیات دهد لطف شهریار
 محمود پادشاه که در روزگار او
 نکشد دل بجز آن سرو قدم جای دگر
 زود رشحه بجز آن سر کو جای دگر
 جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم
 سزای آنکه تورا برگزیدم از همه عالم

غمش مباد که فارغ زهر گزند شود
 که در جهان بویا نام تو بلند شود
 که بگشاید بروی خود دری چند
 نیاید کار عیبی از خدای چند
 مسخر کرده طفلی کشوری چند
 غمزهات جان میر باید عشوهات دل میرد
 شوق تیغ اوست تاب از جان بسمل میرد
 کسی ندیده شکار مگس کند شهباز
 که بر جانم نهد دردی بقر از درد حرمانش
 زند هر صبح چون شانه بوزق عنبرین تارش
 پریشان زلف او را بر بنا گوش
 ندارم هوش دوسر ای خوشا دوش
 سخن میگفتی و می‌بردیم هوش
 شاید گفت بلبل را که مخروش
 یک تیر شد خطا و شدم باعث هلاک
 دوست مهربان بود از دشمنم چه باک
 آمم ز دست خوی تو هر شام تا سماک
 اکنون که گشت رشحه ز جور فلک هلاک
 از نوک ناوکش شده خفتان آچرخ چاک
 یتو گلخن بنماید بنظر گلزارم
 گر دوروزی قدم جای دگر ناچارم
 که بینم از تو وفائی گذشت عمر و ندیدم
 ملامت همه عالم بین چگونه شنیدم

بست عهدیت ای مه ندیدم و نشیدم
 زمن بریدی و مهر از تو یوفا نه بریدم
 جز اینکه بار جفایت بدوش خویش کشیدم
 از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم
 چنین که برق غمش سوخت کشتزار امیدم
 ز مدح شاه چو سرخوش شدم چه جای نیدم
 سپهر بردش از بهر سجده باز خمیدم
 نه اینکه رفتی و رو بر مه دگر کردم
 تمام خاک درت را ز گریه تر کردم

بکرشمه های نهانی و بتفقدات زبانیم
 تو اگر بطرف چمن دمی بنشین و بنشانیم
 بلب است جان و تو هر زمان ستمی ز تو برسانیم
 نه طمع ز ابر بهاری و نه زیان زیاد خزانیم
 نشوی بدرد و الم قرین گر ازین الم برهانیم
 یقراوی داد با این دل قرار نازده
 گلستان سرکوی تو باز اغ و زغن مانده
 نگناه حسرتی داریم و آهی
 بغیر از بخت گمراهی
 نه خرم از تو در صبحی نه دلشاد از تو در شامی
 کاشوق قرینی که نیست اورا مرا هم بود ایامی
 که عقل پیر باشد پیش رأی پخته اش خامی

اگرچه بست بود عهد نیکوان همه اما
 دلم شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم
 زدی بتیغ جفایم فغان که نیست گداهی
 نهی نگشت ز زهر غم تو ساغر عیشم
 کنون ز ریزش ابر عطاش رشحه چه حاصل
 ز جام عشق چو بیخود شدم چه جای شرابم
 ضیاء سلطه خاتون روزگار که گوید
 بیاد روی تو بر مه شبی نظر کردم
 زدست هجر تو تا دیگری بسر نکند

چه شود اگر که بری ز دل همه دردهای نهانیم
 نه باز تکیه زند گلی نه بناله دلشده بلبل
 ز غم تو خون دل ناتوان ز جفات رفته زن توان
 ز سحاب لطف تو گر نمی برسد بخل امید من
 بودم چو رشحه دلی غمین الم فراق تو در کمین
 باز دل برد از کفم زلف نگار نازده
 یکی شد تا بکویت بانگ زاغ و نغمه بلبل
 پی وصل تو مارا زور و زر نیست
 بمقصد پی برم کسی رشحه چون نیست
 جدا از زلف و رخسار تو جان دادم بنا کامی
 نه دارم غم ز قرب مدعی رشحه که در کوبش
 شهشاه جهان شهزاده محمود آن جوان بختی

رتال جامع علوم انسانی
 (غزل)

از دیوان قصیده و غزل حکیم نظامی

درسرت کردم جوانی کز جوانی خوشتری
 آفت چشمی ولیکن دل ز رویت روشن است
 نکه نیکو چه گویم من ندانم قدر تو
 صلح و جنگ و مهر و قهرت یک ذبک شیرینت است
 گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
 چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری
 میحنت جانی ولیک از شادمانی خوشتری
 این قدر دانم بلی کز زندگانی خوشتری
 قهر خوش باشد ولی بامهر بانی خوشتری
 کز چنین ارزان خریدن رایگان خوشتری